

ویژه نامه
پاسداشت نویسنده بسیجی

مخدومی

دی ماه ۱۳۹۱ / جشنواره مردمی فیلم عمار

آثار و گفتارهایی از:

گلعلی بابایی
رضا عبداللہی
جعفر کاظمی

جایی که مردم هستند، او هم هست

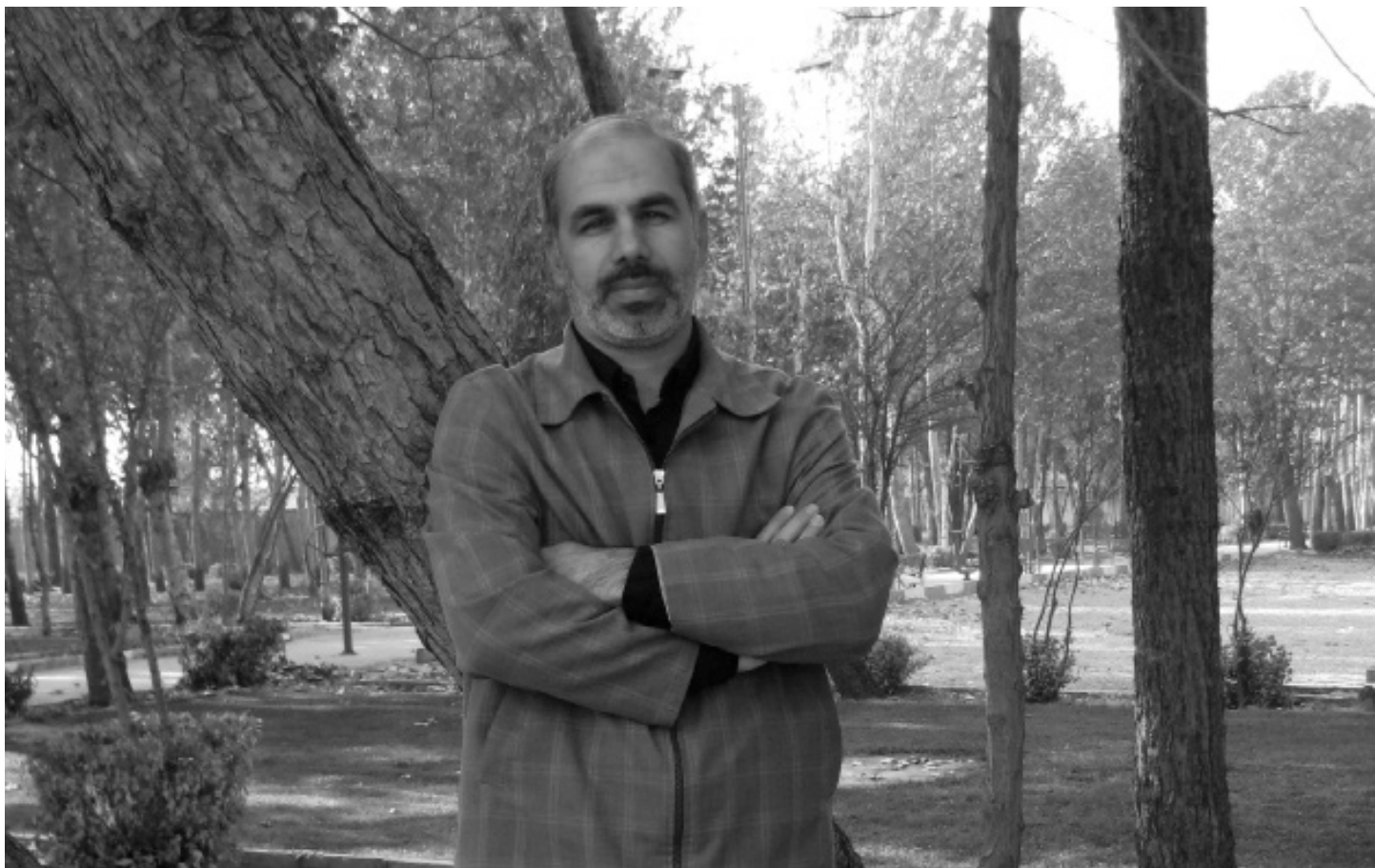
دوست قدیمی

مخدومی همیشه رزمنده است

ما اینیم داداش!

فتنه‌ی کدخدا

جنگ پابره‌نه



زندگی نامه:

می‌رسید. نوشتن در قالب کتاب را از سال ۱۳۶۸ آغاز نمود. ایشان تحصیلات خود را تا مقطع کارشناسی در رشته‌ی امور تربیتی ادامه داده و اکنون به کار تدریس مشغول است. در عین حال با بسیج، سپاه، جهادسازندگی و سازمان تبلیغات اسلامی همکاری داشته است. در حوزه‌ی ادبیات دفاع مقدس در زمینه‌ی خاطره‌نگاری، رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه آثار بی شماری را پدیدآورده است که برخی از آن به شرح ذیل است: آنان که رفتند، خواب‌ها و خاطره‌ها، هرکسی کار خودش، یک آسمان هیاو، جنگ پابرنه، مردان درد، نرگس، چه کسی ماشه را خواهد کشید، آخرین نامه‌ی سمیرا، فرمانده‌ی من، شهردار خوبو، معلم فراری، مالک خیبر، لوطی و آتش، یار کجاست، بین دنیا و بهشت، وقتی پرده کنار رفت، پروانه‌های عرصه‌ی خبر و کتابهایی برای کودکان با نام‌های: خدا به حرفهایم گوش داد، روزی که خواهرم خندید، سلام بر قرآن و ..

رحیم مخدومی در سال ۱۳۴۵ در ورامین به دنیا آمد. اشتیاق نوشتن از دوران دبستان در وجودش زبانه می کشید و در مسابقاتی که از طرف اداره‌ی آموزش و پرورش در مدارس برگزار می شد، شرکت می نمود. در سال های دبیرستان در رشته‌ی حسابداری به تحصیل پرداخت. از همان سال‌ها نوشتن را به طور جدی آغاز کرد و از سن ۱۷ سالگی تا پایان سال ۱۳۶۷ به طور متناوب، در شش نوبت در صحنه‌های جنگ تحمیلی حضور داشت. مواجه شدن با شخصیت‌های دفاع مقدس از جمله فرماندهان و دوستان نزدیکش که در روح لطیف و حساس او بسیار تأثیرگذار بودند، و گهگاه به شهادت می‌رسیدند، انگیزه‌ی نوشتن را در وجود او تقویت نمود. در همان بحبوحه‌ی جنگ تحمیلی مطالبی را می‌نوشت و گاه‌ا در حضور رزمندگان و دوستانش قرائت می‌نمود. تعدادی از داستان‌هایش هم در مجلات و روزنامه‌های آن سال‌ها به چاپ



معرفی اثر جدید رحیم مخدومی

آیا همه ی خواص، به ویژه علمای اعلام که نقش روشنگری و هدایت خود را در طول هشت سال دفاع مقدس ایفا می کردند، در جریان فتنه، خود به روشنائی رسیده بودند؟ چه تعداد از نویسندگان دفاع مقدس - که سال هاست سر این خوان نعمت نشسته و اعتبار و مکتب و آبرو کسب کرده اند - برای دفاعی خطرناک تر و پیچیده تر از دفاع اول، قلم زدند؟ ادبیات جنگ نرم، مظلومترین نوع ادبی در عصر حاضر است و خاطرات، در این میان نقشی کلیدی دارد. چرا که مستندترین و مردمی ترین گونه ی ادبی و در عین حال مادر گونه های ادبی دیگر است. این کتاب انعکاس خاطره خواندنی دیدار اعضای ستاد چهار کاندیدای ریاست جمهوری (دوره دهم) با مقام معظم رهبری و خاطرات فعالان فرهنگی؛ حاج سعید قاسمی، دکتر مهدی کوچک زاده، وحید یامین پور، وحید جلیلی، میثم نیلی، مازیار بیژنی، میثم محمدحسینی، غلامحسین متو، محسن منصوری و جعفر فرجی درباره ی فتنه سال ۱۳۸۸ است.

خاطرات فتنه، همان خاطرات دفاع مقدس است؛ در هیئتی غریب و مظلوم. و این عجیب نیست، چرا که شهدای فتنه هم نسبت به شهدای دفاع مقدس غریب و مظلومند. به قدری که جبهه گیری طلحه و زبیر و عایشه در برابر حضرت علی علیه السلام برای آن حضرت زجر آور بود، ستیزه جویی معاویه زجر آور نبود. علت تغییر جهت بعضی از خودی ها چیست؟ بی بصیرتی فرد یا پیچیدگی جنگ نرم؟ و یا هر دو؟ جنگ نرم بر خلاف اسمش بسیار سخت و شکننده است و و نرمی آن، تنها در حین ورود بی صدا به دل ها مصداق می یابد. در جنگ سرد منافقین با بعثیون همداستان شدند تا نظام ولایی را سرنگون کنند. تلخی این واقعه، ذائقه ی آحاد عوام و خواص کشور را تلخ کرد. در جنگ نرم نیز منافق جدید با آمریکا، و ایادی او همداستان شدند برای اسقاط نظام ولایی. این بار چه تعداد از نخبه ها تلخی واقعه را حس کردند؟

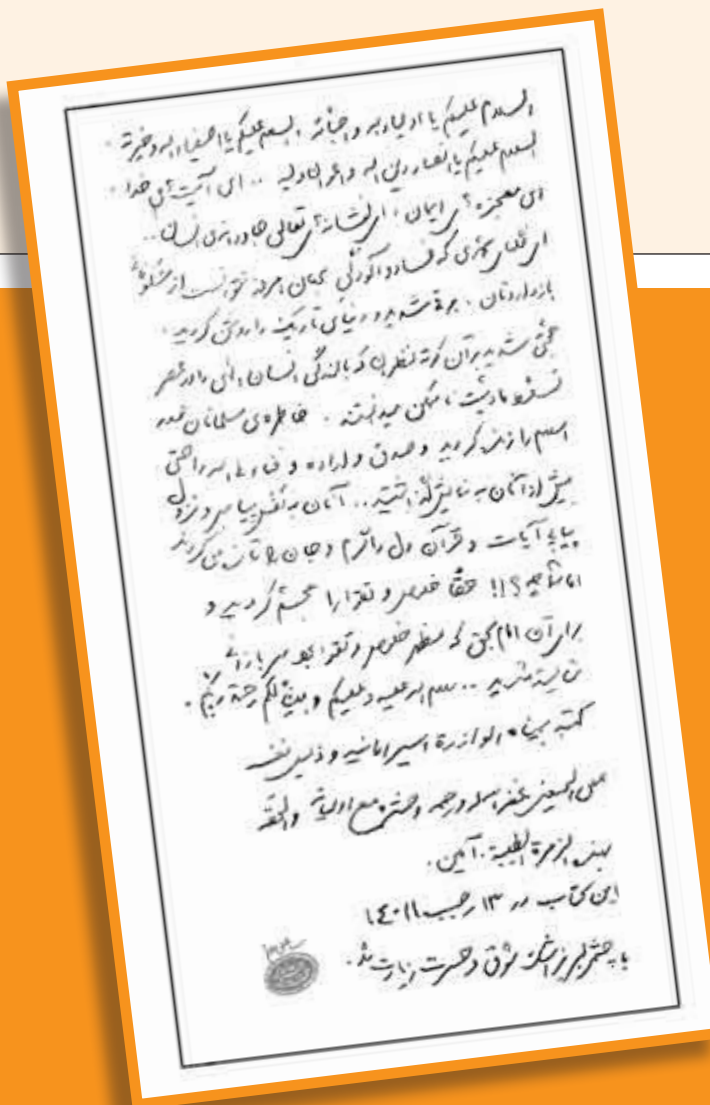
✦ حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای پس از مطالعه‌ی کتاب «فرمانده‌ی من»، حاشیه‌ی کوتاهی بر این کتاب نوشته‌اند که از سوی دفتر حفظ و نشر آثار ایشان منتشر می‌شود. این متن به شرح زیر است:

نمایش گذاشتید. آنان به نفس پیامبر و نزول پیاپی آیات قرآن دل را گرم و جان را تازه می‌کردند. اما شما چه؟ حقا خلوص و تقوا را مجسم کردید و برای آن امام بحق که مظهر خلوص و تقوا بود سربازانی شایسته شدید ... سلام الله علیه و علیکم هنیئا لکم رحمة ربکم. کتبه بیمنه الازهره اسیرامانیة و ذلیل نفسه علی الحسینی غفرالله له و رحمة و حشر مع اولیائه و الحق بهذه الزمره الطیبه. آمین. و در پایان نگاشته‌اند:

این کتاب در ۱۳ رجب ۱۴۱۱ با چشمی لبریز اشک شوق و حسرت زیارت شد.

السلام علیکم یا اولیاء الله و احبائه، السلام علیکم یا اصفیاء الله و خیرته، السلام علیکم یا انصار دین الله و اعوان ولیه ... ای آیت‌های خدا، ای معجزه‌های ایمان، ای نشانه‌های تعالی جاودانه انسان ...

ای گلهای محمدی که فساد و آلودگی جهان امروز نتوانست از شکوفایی بازدارد، برقی شدید و دنیای تاریک را روشن کردید، حجتی شدید بر آن کوتاه‌نظران که بالندگی انسان الهی را در عصر تسلط مادیت ناممکن میدانستید، خاطره‌ی مسلمانان صدر اسلام را زنده کردید و صدق و اراده و فناء فی الله را حتی پیش از آنان به



❖ در زیر تقریظ مقام معظم رهبری را در مورد کتاب «یار کجاست؟» می بینید.

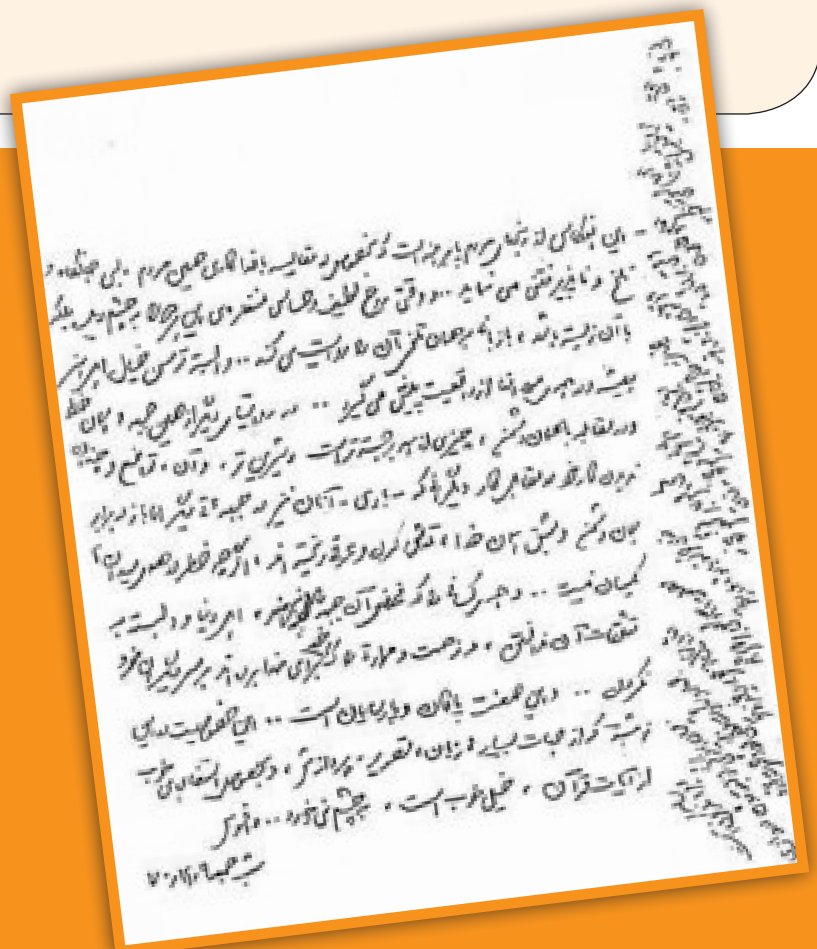
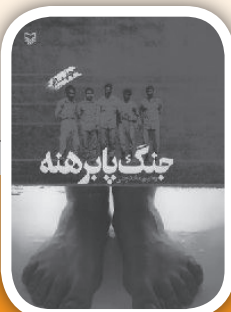
بار دیگر موسم حج شد وقت انس و معاشقه من با سفرنامه های حج، دود کبابی به ضرورت، با مصداقی از «وصف العیش، نصف العیش»؛ و «ماشاءالله کان». اما بی شک این یکی از بهترین سفرنامه های حج است که من خوانده ام. اگر نگویم بهترین؛

لطیف، پر نکته، ژرف نگر، با روح، موعظه آمیز، گویا و همراه با هنرمندی های ادیبانه؛ از قبیل زیبایی قلم، همراهی طنز، اشتغال بر تصویر، آمیختگی به خیال و ... خلاصه این که؛ دو، سه روزی مرا در هنگام بیداری های پیش از خواب، مست و دلاویز خود ساخت.»

❖ مقام معظم رهبری، در تاریخ ۹ اسفند ۱۳۷۰ در باره کتاب جنگ پابرهنه نوشتند:

«این انعکاسی از رنج های مردم پابرهنه است که به خصوص در مقایسه با فداکاری همین مردم بسی جانکاه و تلخ و ناپذیرفتنی می نماید ... البته توسن خیال اهل هنر همیشه و در همه میدان ها از واقعیت پیشی می گیرد... در روایت های دیگر از همین جبهه و همان خط و در مقابل دشمن، چیزی از همه برجسته تر است و شیرین تر آن تواضع و چندان ندیدن کار خود در مقابل کار دیگرانی که، باری، آنان در جبهه های دیگری، اما باز در برابر همان دشمن و به عشق همان خدا، تلاشی کرده و عرفی ریخته اند؛ اگر چه خطر در همه میدان ها یکسان نیست ... و همه کسانی را که فیض آن جبهه را نبرده اند، اهل دنیا و دل بسته

به تعلقات آن ندانستن، و زحمت و مرارتی را که خود برای خدا برده و بر سر دیگران خرد نکردند ... و این صفت پاکان و پارسیان است ... این خصوصیت در این نوشته، که از جهات بسیار، زبان و تصویر و پردازش بویژه استفاده خوب از آیات قرآن، خیلی خوب است به چشم نمی خورد ... و افسوس دیگر آنکه فرق است میان اینکه کسی از بسته شدن دروازه جهاد و شهادت غمگین شود و حسرت بخورد. اما با اینحال از عمل به وظیفه ای که مصلحت اسلام و مسلمین بر دوش همه نهاده خرسند باشد، و اینکه کسی اصل را بر تشخیص خود. اگر نگوییم میل خود. نهاده و قبول ختم جنگ را خیانت و کار شیطان و توطئه دشمن بداند و حتی به اشاره ای امام و خاصان او را هم مستثنی نکند .. در این کتاب شق اول دیده نمی شود.»



جنگ پابرهنه را برای خودم نوشته بودم

■ گفت و گو با رحیم مخدومی

■ شرایط فرهنگی قدیم و جدید ورامین و جنس زندگی مردم در ورامین چه مشخصاتی دارد؟

یکی از شاخصه های مردم شهرستان ورامین، گرایش دینی آنها است. بارزترین مصداق بروز و ظهور این شاخصه، ماجرای ۱۵ خرداد سال ۴۲ بود که نگاه مردم به مرجعیت آن را شکل داد. با اینکه در آن مقطع مرجع روحانی نبود، مردم از خودشان رفع تکلیف نکردند. مشقت طی کردن مسافت ورامین تا قم را - که کار ساده ای هم نبود - به جان خریدند و خودشان را به چشمه اصلی وصل کردند. برای آنها هزینه کردن در این راه اهمیت داشت. وجوهاتشان را به همین ترتیب پرداخت می کردند. این ارتباط از عقیده کامل دینی به علاوه سیاست نشأت می گرفت. این افراد در مراجعه به قم، جدا از اینکه مساله های دینی و شرعی خودشان را رفع و رجوع می کردند، در ایجاد سیاسی زندگی هم به مرجعیت سیاسی قم وصل بودند و سوال های دینی و سیاسی شان را می پرسیدند. یعنی خلأ نبود مرجع را خودشان پرمی کردند. کنار فراگرفتن آموزه های دینی، پاسداشت محرم و اهل بیت (علیهم السلام) هم برای مردم رنگ و بوی خاصی داشت.

همان طور که حرکت ۱۵ خرداد هم از هیات نشأت گرفت. یعنی خاستگاه آماده ای به نام هیات داشتند و اگر افراد تك تك به قم مراجعه می کردند، پایگاه اجتماعی شان در ورامین، هیات بود. آنجا جمع می شدند. تربیون دار این پایگاه، مداح هیات بود که اطلاع رسانی عمومی می کرد و با توجه به اینکه مداح مقبول مردم بود، پذیرش عمومی بین مردم ایجاد می شد. این اتفاق در روز سوم شهادت امام حسین (ع) رخ می دهد. چون در شهر پیشوا روز سوم به نام روز بنی اسد معروف است و اهمیت ویژه ای برای این روز قایلند و در صحن امامزاده جعفر (ع) مراسم جدی و باشکوهی برگزار می کنند.

مردم برای برگزاری همین مراسم جمع شده بودند و موقعیت از هر لحاظ برای قیام آماده بود. هم بستر فکری آماده است، هم روزهای محرم است. ارتباط بین مردم و قم هم از قبل فراهم است و به این ترتیب این شهرستان مذهبی آماده در موقعیت خاص واکنش نشان می دهد. این روحیه همچنان زنده است. نگاه مذهبی و اعتقادی به مسایل دینی هنوز میان مردم اهمیت دارد. با اینکه در جوار تهران بودن، تهدید جدی برای شهرهای همجوار است - امکان آسیب دیدن از تغییر و تحول هایی که فاصله عمیق بین نیروهای سنتی و مذهبی ایجاد می کند - اما



و ما نمونه هایش را در مقطع های مختلف می بینیم. این روحیه جدا از خرداد ۴۲، در دوره دفاع مقدس هم خیلی خوب خودش را نشان داد. جدا از رزمندگان هایی که در دفاع مقدس حضور داشتند و حدود ۱۴۰۰ شهید از ورامین تقدیم انقلاب شد، سرداران شاخصی در این شهرستان داریم. از جمله شهید ستاری، شهید اردستانی، شهید ملاآقایی، شهید کاربر و... و حدود ۳۰ نفر از فرماندهان بزرگ جنگ.

❧ **در فضای فرهنگی ورامین مجموعه هایی مثل بچه های فلان مسجد می خواهند مراسم بگیرند و کاری انجام دهند یا کارهای جدی تری کنند و... این کارها سخت است؟**

در مکان های محدود این کار سخت است. این هم محدود به ورامین نیست، در همه محیط های بسته چون افراد نسبت به هم شناخت دارند، موضع هم دارند. به همین دلیل روی کار تاثیر می گذارد. اما در جاهایی که وسعت دارد و مردم همدیگر را نمی شناسند، هر کس می تواند سفره اش را باز کند و به کار خودش بپردازد. این ویژگی شهرهای کوچک گاهی به کار کمک می کند، چون امکان سوءاستفاده کم می شود و شخص سالم می ماند، از طرفی هم جلوا ابتکار و خلاقیت گرفته می شود.

❧ **خود شما هم سابقه کشاورزی دارید؟**

نه، پدران ما مهاجر بودند و برای کار از آذربایجان آمدند. به دلیل شرایط سخت مقطع هایی که در آن زندگی می کردند، دایم دنبال کار بودند و به دلیل دایر شدن کارخانه قند سراز ورامین درمی آورند. بعد کارگر کارخانه قند می شوند. کار کشاورزی هم می کردند، منتها نه به عنوان ارباب و زمین دار، فقط کاری که به هزینه ها و تامین مخارج خانه کمک کند.

❧ **اولین تجربه و سابقه آشنایی ما با رحیم مخدومی به «جنگ پابرهنه» مربوط می شود. جنگ پابرهنه چطور شکل گرفت؟**

جنگ پابرهنه جزو اولین کتاب های من است و خاطره های خودم را نوشتم. برخلاف کتاب های بعدی که از ابتدا برای چاپ نوشتم، جنگ پابرهنه در فضایی شکل گرفت که هنوز وارد حرفه نویسندگی نشده بودم و برای دل خودم می نوشتم. از زمان جنگ مطالب پراکنده ای می نوشتم که همه متاثر از دفاع مقدس و شهدا بود. بعد از جنگ انگیزه ام برای نوشتن بیشتر شد. از جمله کتاب هایی که آن موقع شکل گرفت، جنگ پابرهنه بود که بلافاصله بعد از جنگ سال ۶۹-۶۸ آن را نوشتم. نگاه انتقادی بعد از جنگ خیلی شدید بود، بچه ها از فضای جنگ کنده شدند و به فضای دیگری آمدند. فضای قبلی کاملاً به گذشته سپرده می شد و قابل دسترسی نبود، پس طبیعی بود که نگاه ها به فضای موجود نگاه نقادانه باشد.

این کتاب به فضای دفاع مقدس نزدیک بود و از فضای جدید متاثر. حرفه نویسندگی که از یک بعد آفت محسوب می شود در نگارش این کتاب دخل و تصرفی نداشت. نکته دیگری که آن موقع به ذهنم رسید این که برای دفاع مقدسی که متاثر از فرهنگ عاشورا و قرآن کریم است، از این منابع الهی کمک بگیرم. به ذهنم رسید برای هر یک از خاطره ها، آیه ای پیدا کنم که به لحاظ مفهومی با آن منطبق شود. در قرآن جست و جو کردم و آیه ها را پیدا کردم. این پروسه شکل گیری محتوایی کتاب بود. دفتر ادبیات مقاومت حوزه هنری هم آن موقع تازه شکل گرفته بود و در کانکسی در حیاط حوزه هنری برپا شده بود. آقایان سرهنگی، بهبودی، کمره ای، صفری و... در آنجا فعال بودند و من هم تازه با آنجا ارتباط برقرار کرده بودم. کتاب را به اینها دادم و سال ۶۹ یا ۷۰ اولین چاپ آن بیرون آمد.

❧ **یکی از داستان های جنگ پابرهنه مربوط به یک کارگر افغانی است که در شهرگاهی هم اذیتش می کردند، بعد به جبهه می رود و می جنگد. از این نمونه ها در این حوالی زیاد بود؟**

اینجا بیشتر بود. در همه کشور از این نمونه ها داشتیم، منتها اینجا به این دلیل تعدادشان بیشتر بود که مهاجران زیادی هم از افغانستان به دلیل

شهرستان ورامین مقاومت زیادی دارد و خیلی سخت می شود به فضای فرهنگی آن نفوذ کرد. هنوز هم اگر مروری بر رفتار مردم داشته باشیم، حس می کنیم فضای سنتی تفاوت چشمگیری با فضای عمومی شهری دارد که در فاصله ۴۰ کیلومتری تهران است.

❧ **مناسبات سبک زندگی مردم چقدر در این رفتارها موثر است؟ یک طرف، فاصله ورامین تا شهر است که مثلاً با فاصله زابل تا اینجا فرق دارد و این تبعاتی هم دارد. یک طرف دیگر سبک زندگی آنهاست. مثلاً نحوه درآمد مردم ورامین از قدیم تا همین حالا. بچه ها در کوچه آجر گذاشته اند و توپ بازی می کنند. این تصویری است که از سال ها پیش در تهران کمتر دیده می شود جنس این فضا که به روستا نزدیک است با مشی و منش مردم که عده زیادی از آنها کشاورزند، در آن روش فرهنگی چقدر تاثیر گذاشته؟**

اینها موثر است، منتها نه به تنهایی. اولویت اول و عمده کار مردم کشاورزی بوده است. در کشاورزی چند نکته قابل اهمیت است. سختی کار، آبیاری، مرحله های کاشت، داشت و برداشت. صبر برای اینکه کاشته ها به بار بنشینند و محصول بدهد. برخلاف الان که کاشته ها در گلخانه ها همیشه می تواند محصول داشته باشد.

آن موقع این طور نبوده، فصلی باید طی می شد و زمانی می گذشت تا محصولی به سختی به دست بیاید. این محصول فقط برای خود فرد هم نبود. این نکته دوم است. فرد دایم با این ذهنیت سروکار دارد که با دست خودم می خواهم نانی در سفره دیگری بگذارم. این صبر و این بذل در ساختن انسان خیلی موثر بود. در عین حال لازمه اصلاح رزق کشاورزی، زکات است، مردم هم مقید بودند و پرداخت می کردند. همین چند وقت پیش در شهرستان ورامین، جلسه زکات بود که شهرستان ورامین در پرداخت زکات جزو برترین های استان شناخته شد.

❧ **یعنی مردم خیلی جدی زکات می دهند؟**

بله، برخلاف پایه اقتصادی ضعیفی که جای توجیه برایشان دارد، پرداخت زکات جزو اعتقاد و سنت های دیرینه این مردم است. یک دلیل مهم آن ارتباط با قم است. مردم برای این موضوع اهمیت قایل می شوند، برای دین و مذهب خودشان پول خرج می کنند. این را در شهرستان های دیگر هم دیده ام. پول خرج کردن برای دین و مذهب جدای از حق خمس و زکاتی بود که باید می دادند. برای تربیت دینی خودشان پول خرج می کردند و دنبال مرجع شان می رفتند که یک نماینده به روستا بفرستد. یک روحانی را می آوردند و در شهر و روستایشان به او اسکان می دادند. غیر از محل زندگی در طول مدتی که آن روحانی در شهر بود، مایحتاج او توسط اهالی تامین می شد. همه روستاها مسجد و حسینیه و تکیه نداشتند. بیشتر خود مردم خانه هایشان را به صورت سیار در اختیار هیات ها و دسته های عزاداری می گذاشتند. اینها هم در ساخته شدن خودشان و فرزندان شان تاثیر داشت و هم در سنتی کردن فضای عمومی شهرستان و اصلاح رزق و روزی که می خورند. البته دامداری هم در کنار کشاورزی انجام می شد، اما بیشتر در حد رفع نیاز و احتیاج خودشان بود. در اینجا هم این آدم ها که با یک موجود زنده طرف حساب بودند و در مرحله های مختلف زندگی او دخیل می شوند تا به مرحله ای برسد که قابل استفاده باشد، روح و روش زندگی این آدم خیلی فرق می کند با فردی که مدام با یک عنصر بی جان طرف باشد. این شغل ها و این شیوه زندگی را در پیامبران هم دیده ایم.

مسجد جامع ورامین حدود ۷۰۰ سال قدمت دارد، این قدمت زبان گویشی است از اینکه اگر ۷۰۰ سال پیش در این شهرستان، مسجد جامعی با این وسعت ساخته شده، یعنی موضوع دین خیلی اهمیت داشته. چون مسجدها باید مردمی ساخته شوند، با پول همان کشاورز، معمار، دامدار و...، بنای مسجد جامع ورامین هم بنای عظیم و گران قیمتی است. همین حالا اگر چنین بنایی بخواهد ساخته شود، اعتبار زیادی می خواهد و مردم این اعتبار را تامین کرده اند. حالا نسل به نسل گذشته

مردم در زندگی شان به یک چیزی رسیده اند، اینکه من حریمی دارم، از این حرم نباید پایم را فراتر بگذارم. احساس می کند که لقمه حرام نباید بخورد. این را برای خودش تکلیف می داند. افرادی هم که تحت تربیت خانواده ها قرار می گرفتند، با همین شیوه آموزش می دیدند



رعایت کنند، باقی کار دست کس دیگری است. افرادی هم که تحت تربیت خانواده‌ها قرار می‌گرفتند، با همین شیوه آموزش می‌دیدند. با همین شیوه زندگی می‌کردند. در صحنه‌های مختلف نمونه‌های بارز این مساله را می‌بینیم.

خیلی وقت‌ها در اتفاقی‌هایی که رخ می‌دهد، اصلاً نمی‌شود حساب‌گری را دخیل کرد. حساب و کتاب می‌گوید: تعداد شما با تعداد آنها برابر نیست و تکلیف روشن است. سلاح آنها با دست خالی شما جور در نمی‌آید. اینکه شما تجزیه شدید و تعدادتان کمتر شد، باز عقل تکلیف را مشخص می‌کند. اینها چیزی نیست که بتوانیم بگوییم در زندگی اینها حساب و کتاب منطقی صورت گرفته و نتیجه آن شده که در چنین شرایطی، این‌طور عمل کنند. به قول فرمایش حضرت علی (ع) مثل بارش برف است که بدون هیاهو و نمود خارجی یک دفعه همه‌جا را سفیدپوش می‌کند. این تربیت‌های آرام، مستمر و برخاسته از اخلاص درونی، رفته رفته شخصیت این بچه‌ها را شکل داده است. کسانی مثل برادران افغانی هم که چند سال می‌آمدند و در این محیط زندگی می‌کردند، چون با ضمیر پاک می‌آمدند، تحت این تربیت قرار می‌گرفتند و انسان‌های وارسته‌ای می‌شدند. وارستگی عبدالرحیم جمشیدی بسیار برجسته بود.

تصور کنید کسی که سختی هجرت را در سنین نوجوانی به دلیل یک مشکل جدی در زندگی، تحمل کرده و برای حل مشکل مایحتاج اولیه خانواده‌اش به ایران آمده. خانواده در افغانستان منتظرند که او برایشان پول بفرستد. آنها مجبورند این نوجوان را به کام خطر بفرستند که مشکل زندگی‌شان حل شود. این نوجوان وقتی در این فضا قرار می‌گیرد، کاملاً نسبت به مال دنیا وارسته می‌شود. خانواده‌ای که او را سرپرستی می‌کنند و به او کار می‌دهند، می‌گویند ماه‌ها کار می‌کرد و حرفی از پول نمی‌زد. انگار به مال دنیا بی‌نیاز بود. در مقطع‌هایی پول فرستادن برای خانواده‌اش سخت بود و او این پول را اصلاً ما نمی‌گرفت. خودش را کاملاً وقف کرده بود. زمانی که شهید می‌شود، پول هایش پیش این خانواده می‌ماند. این خانواده هیچ نشانی از خانواده افغانی عبدالرحیم نداشتند. بعد از چند سال که برادرش برای پیدا کردن عبدالرحیم به ایران می‌آید، این خانواده پول هایش را به او می‌دهند.

خب عبدالرحیم که به پول احتیاج داشته، برای کار به ایران آمده، چرا پولش را نمی‌گرفته؟

امکان ارسال پول به افغانستان نبوده، خودش هم چشم‌داشتی به این پول نداشته. انگار لذت بزرگ‌تری جایگزین اندوختن پول می‌شود. به همین دلیل

موقعیت کار کشاورزی به ورامین آمدند. همین الان در هر محله و مدرسه، تعداد زیادی از این مهاجران افغانی داریم. به همین نسبت چون این افراد در این محیط هم کار می‌کردند و هم تربیت می‌شدند، در مسجدها رفت و آمد داشتند، عضو پایگاه بسیج می‌شدند. با خانواده‌هایی که به عنوان کارگر برایشان کار می‌کردند، زندگی می‌کردند. همین شهید عبدالرحیم جمشیدی کسی است که از نوجوانی به یک خانواده منتسب می‌شود، اتفاقی به او می‌دهند و کنار اهالی خانواده زندگی می‌کند. تفکر آن خانواده روی او اثر می‌گذارد. از قضا این خانواده، از آدم‌های بسیجی و رزمنده بودند، عبدالرحیم هم کم‌کم عضو بسیج می‌شود و مثل یک فرزند با این خانواده عجین می‌شود. ما شهدا و جانبازان و رزمنده‌های افغانی زیادی در این منطقه داریم.

این مناسبات چطور اتفاق می‌افتد؟ یک سری آدم پای پیاده از ورامین راه می‌افتند به سمت تهران که امام خمینی (ره) را آزاد کنند. چه اتفاق و فرایند اجتماعی و فرهنگی به اینجا منجر می‌شود؟ عبدالرحیم جمشیدی طی چه مناسباتی به اینجا می‌رسد که به جبهه برود؟ در همان فضا آدم‌هایی از کشور خودمان تماشاچی بودند و همه اتفاق جنگ برایشان اهمیتی نداشت. چرا عبدالرحیم جمشیدی به جبهه می‌رود؟

اگر بخواهم در یک کلمه بگویم، می‌گویم تکلیف. منتها کمی بازترش می‌کنم. آن چه چیزی است که در ظاهر قضیه عقل را تعطیل می‌کند؟ حسا بگری‌ها را تعطیل می‌کند و منجر به اتفاق‌هایی می‌شود که با حساب و کتاب‌های عقل ما جور در نمی‌آید؟ افرادی مثل عبدالرحیم جمشیدی طی یک دوره آموزش‌هایی که حتی این آموزش‌ها هم از نظر من حساب‌گرانه نیست، به قصد و انگیزه رسیدن به نقطه خاصی نیست، تحت این آموزش‌ها قرار می‌گیرد و خودش هم می‌شود آدمی شبیه آدم‌های این منطقه و این خانواده. اینکه می‌گویم حساب‌گرانه نیست، یعنی تحت آموزش‌هایی بودند که حتی این آموزش‌ها هم خیلی به انگیزه رسیدن به نقطه خاصی نیست. با توجه به فضای مذهبی شهرستان ورامین، این شیوه زندگی جزو ضرورت‌های زندگی افراد شده است.

یعنی خیلی به این قضیه فکر نمی‌کنند. مردم در زندگی‌شان به این رسیده‌اند؛ که حریمی دارم، از این حریم نباید پام را فراتر بگذارم. احساس می‌کند نباید لقمه حرام بخورد. این را برای خودش تکلیف می‌داند. تا این حد فکر می‌کند. چون غالباً خانواده‌ها سنتی بودند و سطح سواد قابل توجهی نداشتند، به این رسیده بودند که باید حریمی را

در جوار تهران بودن، تهدید جدی برای شهرهای همجوار است. اما شهرستان ورامین مقاومت زیادی دارد و خیلی سخت می‌شود به فضای فرهنگی آن نفوذ کرد. هنوز هم اگر مروری بر رفتار مردم داشته باشیم، حس می‌کنیم فضای سنتی تفاوت چشمگیری با فضای عمومی شهری دارد که در فاصله ۴۰ کیلومتری تهران است



خیلی از این آدم‌ها مشکل مالی و تامین خرج و مخارج زندگی را داشتند، مریض داشتند، عیالوار بودند و بعضی مشکل‌هایی که مثلاً در چنین منطقه‌هایی نسبت به فضاهاى شهری و مرفه‌تر بیشتر است. برای چه این آدم‌ها باید زار و زندگی‌شان را رها کنند و به جنگ بروند. این فاصله و اختلاف به چشم ما می‌آید و احساس می‌کنیم مثلاً این آدم‌ها اگر به زندگی خودشان برسند، واجب‌تر است. یا لااقل آن چیزی را که دارند، نباید وسط بریزند برای عده‌ای دیگر که در آن شرایط دارند درس می‌خوانند و پول جمع می‌کنند و ساختمان می‌سازند. چرا این آدم‌ها باید این جوری وسط بیایند و پای کار بایستند؟ در هر مقطعی از ۴۲ تا انقلاب تا جنگ و حتی همین فتنه پارسال...

خب، مصداق شاخص این حرف‌های شما همین عبدالرحیم جمشیدی است. او اصلاً ایرانی نیست. این آدم چه چیزی در درونش هست؟ برای مملکتی می‌جنگد که هیچ تعلقی نسبت به خاک آن ندارد.

❖ مثلاً کوپن هم ندارد...

بله، از خیلی امتیازها محروم است. دانشگاه نمی‌تواند برود، شناسنامه ندارد. حتی توسط بعضی اهالی این کشور ضرب و شتم و تحقیر می‌شود. یک فراز با اهمیت از خاطره‌های عبدالرحیم همین است: از جبهه که به مرخصی می‌آید، به پایگاه بسیج می‌رود. آن موقع شب‌ها نگرهانی می‌دادند. عده‌ای از اراذل و اوباش به‌شان برمی‌خورد که یک افغانی جلویشان را بگیرد و بگوید: کی هستی، کجا می‌روی و... وقتی ساعت نگرهانی عبدالرحیم تمام می‌شود، او را گیر می‌آورند و حسابی می‌زنند.

چند روز در خانه بستری می‌شود، اما قبل از اینکه مرخصی تمام شود، دوباره به جبهه برمی‌گردد. دیگر به مرخصی نمی‌آید و اگر هم گردانی به دلیل مرخصی گرفتن بچه‌ها منحل می‌شد، او به گردان دیگری می‌رفت. حدود ۸-۹ ماه پی‌درپی در جبهه ماند و چند بار مجروح شد. این سوال شما را جدی‌تر می‌کند، که چه نیرو و چه انگیزه‌ای می‌تواند ایشان را همچنان استوار بر عقیده‌اش نگه دارد؟ دلیل‌های زیادی می‌توانیم بشماریم برای اینکه این آدم باید دنبال زندگی شخصی خودش برود. اما چه چیزی او را نگه می‌دارد؟ می‌توانیم به زبان بگوییم، رسالتی برابر خدای خودش داشت و رفت. منتها همه اینها شعار است، حرف است. در عمل رسیدن به این مرحله، کاملاً منحصر به فرد است و آنها به این تجربه رسیده بودند. با پشتوانه تربیتی سال‌های قبل به اینجا می‌رسند. (برگرفته از نشریه مهر نو)

حساب و کتاب روزهایی که کار کرده و پول‌هایی را که طلبکار است از ذهنش بیرون کرده است. ذهنش را نسبت به این موضوع کاملاً وارسته کرده بود.

❖ ممکن است کسی بگوید این آدم که احتیاجی نسبت به او هست، برای چه باید برود و در جنگی شرکت کند که ظاهر لایبطی هم به او ندارد؟ کسی مجبورش نکرده و خانواده‌اش هم به او احتیاج دارند، اینها را چطور توجیه می‌کنید؟

این از همان تربیتی برمی‌آید که درباره‌اش صحبت کردیم. الان می‌نشینیم و حساب می‌کنیم و به نظرمان می‌رسد که این کار درست نیست. اما نوع حسابگری او فرق می‌کند. شاید تا در آن شرایط قرار نگیریم و آن انگیزه درونی که فرد را از جا می‌کند و دروادی جدیدی قرار می‌دهد، تجربه نکنیم، نمی‌توانیم بفهمیم که این رفتار از کدام حساب و کتاب تبعیت می‌کند؟ مثل دانش‌آموزان خودمان که وظیفه‌شان درس خواندن بود، عشق و محبت به خانواده و پدر و مادر می‌توانست مانع آنها شود. اما در یک لحظه که انگیزه درونی به غلبان درمی‌آید، هیچ چیز نمی‌تواند جلودار اینها شود. موضوع جنگ به جز تیر و ترکش و سختی چیز دیگری نبود. بعدها امتیازهایی مطرح شد.

❖ بله زمانی که فرد داشته به جبهه می‌رفته که این حرف‌ها نبوده. تازه اگر بود هم طرف می‌گفت من بروم و جلو تیر و بمیرم که مثلاً برادرم دانشگاه برود؟

بله، حتی اگر از آنها سوال هم می‌کردیم، شاید پاسخ عقل پسندی نداشتند. اگر ده‌ها دلیل برای ماندن پیش پایشان می‌گذاشتید، خیلی از آنها نمی‌توانستند استدلال درست و منطقی بیاورند. حتی در وصیتنامه‌ها هم بیشتر عرفانی صحبت می‌کنند. در وصیتنامه‌ها استدلال کم می‌بینید. این فضای ادراکی شهدا و رزمندگان در آن زمان بوده و هیچ چیزی نمی‌تواند جایش را بگیرد. یعنی الان خاطره می‌گوییم و خاطره می‌نویسیم، اما این کارها چون منفک از آن فضا است با عقل و منطق پیوند خورده. به همین دلیل اصلاً نمی‌تواند آن حس را به درستی ایجاد کند. شاید با نگاه کردن به وصیتنامه‌ها و یادداشت‌های روزانه آن زمان بتوانیم کمی نزدیک شویم به آن فضایی که به چنین تصمیم‌هایی منجر شده.

❖ چه مناسبات فرهنگی به اینجا می‌انجامد؟ چون کمی که به فضای اجتماعی شهرهای کوچک نزدیک می‌شویم، مشکل‌هایی دیده می‌شود که ظاهراً مانع چنین تصمیم‌هایی می‌شود. به هر حال احتمالاً

پدران ما مهاجر بودند و برای کار از آذربایجان آمدند. به دلیل شرایط سخت در آن زندگی می‌کردند، دایم دنبال کار بودند و به دلیل دایر شدن کارخانه قند سر از ورامین درمی‌آوردند. بعد کارگر کارخانه قند می‌شوند



جایی که مردم هستند، او هم هست

گفت‌وگو با گلعلی بابایی

نویسنده دفاع مقدس

✚ از آشنایی با رحیم مخدومی بگویید؟

فکر می‌کنم، همان اوایل تشکیل دفتر ادبیات و هنر مقاومت بود. سال‌های شصت و هشت و شصت و نه در حوزه هنری بود که با رحیم مخدومی آشنا شدیم. نمی‌دانستیم که رحیم جزو بچه‌های لشگر خودمان است. چون رحیم در گردان بلال بود و آنجا خدمت می‌کرد. بعد با صحتی که با او کردیم و آن خاطره‌ای که ایشان از فرمانده گردان بلال آورد و در کتاب «فرمانده من» منتشر شد و به عنوان خاطره برتر شناخته شد آشنایی ما باهم ادامه پیدا کرد. الان هم این کتاب دارد چاپ می‌شود.

✚ بعدش هم «جنگ پابره‌نه» و کتاب‌های دیگر چاپ شد. درست است؟

بله. جنگ پابره‌نه کتاب دیگرش بود. بعد هم «مردان درد» بود. مردان درد، بحث شهید افغانی؛ شهید عبدالرحیم جمشیدی بود که خیلی زیبا گفته بود. اما جنگ پابره‌نه که چاپ شد، آن موقع مثل همین الان که آقا به کتاب‌های دفاع مقدس عنایت دارند، کتاب ایشان را خوانده بودند و یک تقریظی رویش نوشته بودند. من دقیق حضور ذهن ندارم ولی یادم هست، ضمن این که آقا از این کتاب تعریف و تمجید کردند، توصیه و یادآوری هم فرمودند که نباید این قدر منفی بینیم. باید نوع نگاه‌مان را نسبت به مردم جبهه و پشت جبهه یکی بکنیم. این قدر تفاوت قائل نشویم.

✚ که آقای مخدومی هم حرف آقا را گوش کردند و در چاپ‌های بعدی، چند صفحه‌اش را حذف کردند. یعنی صفحات آخر جنگ پابره‌نه را حذف کردند. بله.

✚ بعد از جنگ پابره‌نه، ایشان یک کتابی راجع به رخدادهایی که در ورامین بوده، دارد؛ کتابی به نام نرگس. شما این کتاب را دیدید؟ نه. الان که شما گفتید شنیدم؛ ندیده‌ام.

✚ حوزه هنری اخیراً این کتاب را تجدید چاپ کرده است. یک کتاب جیبی قشنگی است. در قطع پالتویی. ولی تعداد صفحاتش بیشتر است. برای نوجوانان نوشته شده است. شاید از این جنبه که برای نوجوانان است، شما ندیده‌اید؟

شاید. ایشان الحمدالله در همه وادی‌ها کار کرده است. یعنی اگر الان بخواهیم یک کارنامه و رزومه‌ای از ایشان نشان بدهیم، هم در بحث تاریخ انقلاب کار کرده اند، هم در بحث جنگ و شخصیت‌شناسی جنگ کار کرده اند. یک نمونه‌اش کتاب فرمانده من است. کتاب جنگ پابره‌نه هست.

✚ حتی گاهی اوقات روی شخصیتی مثل «شهید غلامعلی پیچک» تمرکز می‌کنند و زندگینامه داستانی می‌نویسند.

بله. زندگینامه داستانی می‌نویسد؛ زندگینامه مستند می‌نویسد. مثل «مالک خیر» برای شهید کارور و کتاب شهید خانجانی که این هم تقریباً مستند است. من همیشه موقع خواندن اینها می‌گویم که این طرح واقعاً خیلی طرح مشکلی است. خانم شهید خانجانی را می‌شناسیم و با بچه‌های ما ارتباط دارند. آنها هم از این کتاب راضی بودند. پدر و مادر شهید خانجانی را در کرمانشاه ملاقات کردم و دیدم آنها هم راضی هستند. ایشان کتابی که می‌نویسد، الحمدالله شخصیت شهید را خوب

وارد شدن در این میدان ناشی از همان شهادت و قدرت تصمیم‌گیری است که ایشان از جنگ به ارث برده است. الان هم خیلی از بچه رزمنده‌ها را داریم که نویسنده هستند ولی نیامدند وارد میدان بشوند و مثل ایشان برای مردم روشنگری بکنند. همین که کتابش بارها چاپ می‌شود، دلیل بر این است که مردم مشتاق هستند که بدانند چه گذشت.

ما خیلی از نویسنده‌ها را داریم که بعضی از کارها و آثارشان به ظاهر آثار فاخر و مورد پسند مردم هستند ولی از مردم دور هستند، با مردم جوش نمی‌خورند، خودشان هستند و خلوت خودشان و نوشته‌هایشان که توی بازار می‌آید، ارتباطی با مردم ندارند ولی فرق رحیم مخدومی با آنها، این است که هر جایی که مردم هستند، او هم هست.

مخدومی داریم؟

انشاءالله که زیاد داشته باشیم ولی فعلاً که کم داریم. امیدواریم زیاد بشود. امثال رحیم مخدومی با این خصوصیتی که در رحیم هست، کمتر پیدا می‌شود.

خصوصیات آقای مخدومی را بر می‌شمارید؟

در حین این که هنر و تخصص کاری را که دارد انجام می‌دهد، دارد در بزنگاه‌های مختلف و بزنگاه‌هایی که مورد نیاز است، اقدام اساسی خودش را انجام می‌دهد. یک زمان تشخیص داد که جنگ تمام شده و باید برود و معلمی بکند. رفت و به کار معلمی اش ادامه داد. بعد تشخیص داد که باید فرهنگ دفاع مقدس انتشار بدهد، در این کار قدم گذاشت. بعد دید، فقط خاطره و اینجور چیزها نمی‌تواند مردم را قانع بکند و جوانها را جذب کند، به بحث قصه‌نویسی روی آورد. همه اینها نشان می‌دهد که رحیم مخدومی، توانایی کارهایی که در این زمینه‌ها لازم باشد را دارد. در ضمن این که توانایی این کار را دارد، بصیرت این کار را هم دارد که در چه بزنگاه و چه موقعیت‌هایی، باید چه کاری را انجام بدهد. این خیلی مهم است. ما خیلی از نویسنده‌ها را داریم که بعضی از کارها و آثارشان به ظاهر آثار فاخر و مورد پسند مردم هستند ولی از مردم دور هستند. با مردم جوش نمی‌خورند. خودشان هستند و خلوت خودشان و نوشته‌هایشان که توی بازار می‌آید، ارتباطی با مردم ندارند ولی فرق رحیم مخدومی با آنها، این است که هر جایی که مردم هستند، او هم هست. روی همین حساب می‌آید و جنگ پابره‌ها را می‌نویسد. جنگ پابره‌ها همان چیزی است که آدم در جامعه می‌بیند و می‌تواند حس کند.

یک نکته‌ای در مورد آثاری که آقای مخدومی راجع به فتنه نوشته‌اند و فضای بصیرتی را با داستان‌هایش به اجتماع تزریق کرد. این است که بیشتر کارهای آقای مخدومی که در این حوزه قرار می‌گیرند، به چاپ بیش از یکم و دوم رفتند. این نشان می‌دهد که اولاً در این حوزه زیاد کار نشده و ثانیاً قلم مخدومی قلم بسیار خوبی است. مثلاً اگر شما چت مقدس ایشان را دیده باشید، داستان آخرش از خود آقای مخدومی است. چرا ما زیاد به فتنه نپرداختیم. بچه‌ها و دانشجویها و افراد صاحب‌نظر این کار را می‌خرند و دوست دارند که در این حوزه روشنگری باشد. چرا این کارها کم تولید شده است؟

کسی جرأت نمی‌کند در بعضی وادی‌ها وارد بشود. حالا ایشان یک مؤسسه خصوصی است. یک ان جی اوی خصوصی است که دارد این کارها را انجام می‌دهد. ما الآن خیلی از مؤسسات دولتی را داریم که بودجه‌های هنگفت می‌گیرند ولی در این قضیه هیچ کاری نکردند. روی همین حساب هنوز آن جرأت و آن بصیرت را ندارند که ببینند و علیه فتنه و آدم‌هایی که شاخص آن کار بودند، مطلب بنویسند.

رحیم مخدومی این جرأت را داشت. به نظر من، وارد شدن در این میدان ناشی از همان شهامت و قدرت تصمیم‌گیری است که ایشان از جنگ به ارث برده است. الآن هم خیلی از بچه رزمندگان ما را داریم که نویسنده هستند ولی نیامدند وارد میدان بشوند و مثل ایشان برای مردم روشنگری بکنند. همین که کتابش بارها چاپ می‌شود، دلیل بر این است که مردم مشتاق هستند که بدانند چه گذشت. همان طور که خاطرات جنگ برای ما جذاب است و برای ما دلچسب است که بدانیم، در شلمچه چه گذشت. همان طور هم بدانیم که سر شادمان چه گذشت. سر آن پایگاه بسیجی که در خیابان آزادی آتش زدند، چه گذشت. در آن هشت ماه خیلی اتفاقات افتاد. مکتوب کردن اینها و به نثر و نشر در آوردنشان، یک جرأت و یک شهامت می‌خواست و یک اراده که رحیم اینها را داشت.

پرورش می‌دهد. خوب به خواننده انتقال می‌دهد.

این هم ادامه پیدا کرد و آقای مخدومی یک کتاب دیگر نوشت با عنوان «آخرین نامه سمیرا». آنجا هم رد پاهایی از شهید خانجانی قابل مشاهده است؛ یا آن نگاهی که آقای مخدومی از سال هفتاد و شش تا هشتاد و چهار پی گرفتند. من یک بار از آقای مخدومی پرسیدم، چرا شما با توجه به اینکه گاهی اوقات فضا از نظر فرهنگی مسموم می‌شود، چیزی نمی‌گویید؟ گفت، من همه را نوشته‌ام. مثلاً جواب آقای گنجی و اینها را در «آقا جلیل» و «آخرین نامه سمیرا» دادم. مناظره‌ای که بین آن دختر دانشجو و استاد دانشگاهی که به قول خودش روشن‌فکر است، جواب او را در کتابم دادم. یعنی مخدومی هیچ وقت ساکت ننشسته. یا نوشته یا شاگردپرور بوده یا قد علم کرده است، در فضاهای مختلف. در این وادی‌هایی که خدمتان گفتم، شما مخدومی را چه طور ارزیابی می‌کنید؟

مخدومی سعی کرده است که در بحث نویسندگی هم روحیه معلمی اش را داشته باشد. یعنی معلمی و تذکر و آموزش، همیشه مد نظرش بوده و هست. بعد از آن که مسائل سیاسی در جامعه یک مقدار پررنگ‌تر می‌شود و خیلی از مسائل را در بر می‌گیرد، ایشان در خیلی از جاها وارد شده‌اند.

آثاری از ایشان مربوط به قبل از فتنه و این جور چیزها است؛ حرکتی که رحیم مخدومی انجام داد و یک تنه به میدان مبارزه با فتنه‌گرها آمد، به نظر من، حالا من به تعبیر خود هنرمندان یا نویسندگان می‌گویم، شاید یک نوع خودزنی بود. حتی دل‌سوزترین نویسنده‌ها، حتی کسانی که نسبت به نظام خیلی اظهار ارادت می‌کنند، کمتر آمدند که این جوری مایه بگذارند. تمام آبرویشان را کف دست‌شان بگیرند و به میدان مبارزه با فتنه‌گران بیایند. آمد و مسابقه خاطره‌نویسی گذاشت. مسابقه وبلاگ‌نویسی و داستان‌نویسی، همه اینها را تحت لوای یک مؤسسه‌ای که همه کاره‌اش خود بود، به اسم رسول آفتاب انجام داد. به نظر من این باید از کارهای قبل از فتنه‌اش، کارهای قبل از جنگ و بعد از جنگش، متمایزتر نشان داد.

اینجا رحیم مخدومی بصیرتش را نشان داد. بصیرتی که ایشان را وادار کرد که وارد این میدان بشود. مطمئن هستم که خیلی از دوستان نزدیکش در وادی ادبیات و نویسندگی، با او مشکل پیدا کردند. زاویه پیدا کردند. به نظر من، این شاید بزرگترین ایثار و گذشتی بود که رحیم کرد.

وقتی که شما اسم رحیم مخدومی را می‌شنوید، چه صفتی از ایشان در ذهن شما متبادر می‌شود؟

به نظر من باید ایشان را نمونه کامل یک آدم با بصیرت، کسی که جامعه خودش را می‌شناسد، رهبر خودش را می‌شناسد، مردم خودش را می‌شناسد. بصیر، آگاه.

سبک مخدومی بیشتر خاطره‌نویسی است. در ثبت خاطرات انقلاب اسلامی، مخدومی را چطور فردی ارزیابی می‌کنید؟

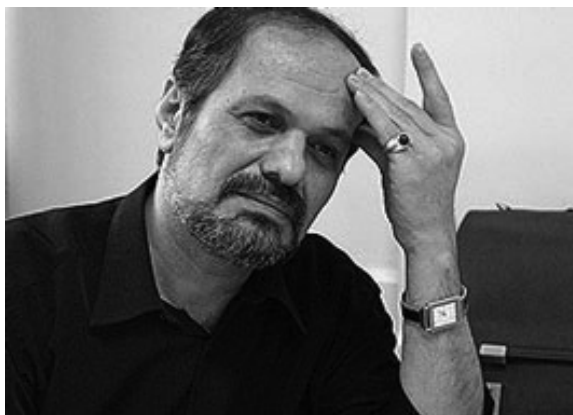
ایشان با آثاری که ارائه داد، نشان داد که حرفه و هنر انتقال این فرهنگ را دارد. ما چه طوری می‌توانیم ارزیابی بکنیم که یک کار، در مردم جا باز کرد یا نکرد. از تنوع چاپ‌هایی که داشته و تعدد چاپ‌ها، می‌شود فهمید که یک کار، کار خوبی است. بعضی از کارهای رحیم مخدومی، مثلاً معلم‌فراری که در مورد همت است، چندین بار چاپ شده است. فرمانده من بارها چاپ شده است.

آقای بابایی، شما حقیقتاً در حوزه دفاع مقدس کارهای خوبی ارائه داده‌اید و به عنوان یک نویسنده حرفه‌ای مطرح هستید، می‌خواهم به این سؤال من روشن‌تر پاسخ بدهید. در ایران چند تا رحیم

مخدومی همیشه رزمنده است

گفت وگو با جعفر کاظمی

نویسنده دفاع مقدس



دوست قدیمی

گفتاری از رضا عبداللہی

نویسنده دفاع مقدس

آشنایی تان با رحیم مخدومی از کجا آغاز شد؟

حدود بیست و پنج سال است که ما با آقای مخدومی رفاقت داریم و رابطه شاگردی و استادی. کارهای بسیار زیادی هم کنار هم انجام دادیم. رحیم آقای مخدومی جزو آن معدود نیروها و انسان‌های وزین و ارزشمندی هستند که اگر نگوییم بی‌نظیر، کم‌نظیر هستند. من این را بدون اغراق عرض می‌کنم. واقعیتی است. نمی‌خواهم از رحیم‌آقای مخدومی یک اسطوره بسازم. نیازی به صحبت‌های ما ندارد. این شخصیت ارزنده و این نویسنده بسیار ارزشی و انقلابی، نیازی به تعریف و تمجیدهای ما ندارد. نیروی ارزشی یعنی همان نیروی عاشورایی که باید عاشورایی زندگی بکند. عاشورایی فکر بکند. عاشورایی تصمیم بگیرد. عاشورای در صحنه باشد. عاشورایی مقاومت بکند و عاشورایی هم بمیرد.

جناب مخدومی این ویژگی را دارند؟

در این بیست و پنج سال گذشته که بنده با آقای مخدومی بودم، موارد بسیاری را دیدم که احساس کردم، ایشان همان نیروی عاشورایی است. یعنی یقین کردم. من راه دور نمی‌روم. همین مصداق فتنه هشتاد و هشت را برای شما مثال می‌زنم. حضرت آقا در سخنرانی‌هایشان بارها به این موضوع اشاره داشتند که هنرمندان، نویسندگان و اهل قلم، موضع خودشان را روشن نکنند. ما در این ماجرای فتنه، بالاخره بدانیم که نویسنده متعهد و ارزشی کی است. افرادی که خودشان را ارزشی تلقی می‌کنند و در این جبهه، خودشان را جزو صف‌شکنان می‌دانند، اینها چه کسانی هستند. آیا این افراد در حرف هستند، در شعار هستند و یا نه. در عمل هم هستند. ما آدم‌های زیادی داریم که نان انقلاب را خوردند. هنرمندان بسیاری داریم که با بیت‌المال و با نان انقلاب رشد کردند و بزرگ شدند. اتفاقاً شرویشان هم کارهای قشنگی در خصوص انقلاب و ارزش‌های جنگ و ارزش‌های امام و باورهای انقلاب تولید کردند. آثار خوبی هم تولید کردند ولی بعدش، چی شدند. بعدش تصمیماتی را گرفتند و در زندگی خودشان مسیرهایی را انتخاب کردند و کبر و غرور، چنان اینها را برداشت که آنجایی که باید به داد انقلاب می‌رسیدند، به داد نظام می‌رسیدند، در جامعه محو شدند. خودشان را محو کردند. پنهان شدند و پنهان‌کاری کردند اما رحیم مخدومی نه. هر جا لازم بوده، وسط آمده.

از ماجرای کتاب «چت مقدس» مطلع هستید؟

بله. از دفتر آقا با ایشان تماس گرفتند و عنوان کردند، حضرت آقا روی این کتاب نظر مثبت داشتند و از آقای مخدومی هم تقدیر کردند. حالا این که آیا تقریظی هم هست، من اطلاع ندارم. بله. سفرنامه یار کجاست ایشان را هم، حضرت آقا نوشتند. فکر می‌کنم، حضرت آقا جنگ پابره‌نه ایشان را هم تقریظی دارند. در خصوص این کتاب.

شما در زمان جنگ با ایشان بودید؟ آیا در زمان جنگ هم داستان نوشته‌اند؟

من از سال شصت و چهار شصت و پنج با آقای مخدومی آشنا شدم و فعالیت ما در سال شصت و هفت بیشتر شد. یعنی بیست و دو سه سال. در این بیست و دو سه سال، بین مخدومی بیست و دو سه سال پیش تا مخدومی الان، احساس می‌کنم آقای مخدومی به خودش نزدیکتر شده و حکیم‌تر شده است. ما با مخدومی به جبهه هم می‌رفتیم. در یک دوره‌ای برای کارهای تبلیغاتی و اجرای نمایش‌های تبلیغاتی و در ایام عید. یعنی نمایشنامه می‌نوشتیم. کارگردانی و صحنه‌گردانی این فعالیت‌ها با آقای مخدومی بود. این جشنواره داستان فتنه که آقای مخدومی، دو سه سال گرفتند، راجع به این، نه کسی حمایت می‌کرد، نه کسی حمایت می‌کرد، نه دستگاه‌های دولتی‌ای بودند، شاید باور نکنید. چند تا از بر و بچه‌های بسیجی بودند که با راهنمایی آقای مخدومی، کامپیوتری و سایتی و دست‌نوشته‌هایی که می‌آمد. به شمارهایی که علاقمند بودند، پیامک ارسال می‌شد و مطالبی جمع می‌شد و توی سایت زده می‌شد. اما عوامل فتنه فکر می‌کردند، یک جریان بسیار پیشرفته مادی و اجرایی پشت این است. در صورتی که نبود. واقعاً نبود. این را از اخباری که می‌شنیدیم یا توی سایت‌ها می‌دیدیم. جوابیه‌هایی که می‌دیدیم. می‌دیدیم که اینها چقدر مضطرب و مضطرب هستند. یک کسی که دارد کاری انجام می‌دهد، این قدر برایشان مهم است و اهمیت دارد و موضع می‌گرفتند. نشان می‌داد که کار خیلی موفق است. خروجی خوبی هم داشت. اگر بخواهیم یک عنوان برای رحیم مخدومی نویسنده جنگ، پابره‌نه، نویسنده آخرین نامه سمیرا، معلم فراری، چه کسی ماشه را خواهد کشید، چت مقدس، فرمانده من را انتخاب کنیم، به نظر من باید به او گفت رحیم مخدومی! چون فقط اوست که خودش است رحیم مخدومی‌ای که تا حد امکان خودش را از فعالیت‌های اجرایی دور می‌کند. وارد بازی‌های سیاسی نمی‌شود. پیروی مطلق از ولایت دارد. عامل به دستورات دینی و ولایی است. این ویژگی‌هایی است که آقای مخدومی، از سال‌ها سال در خودش حفظ کرده و نگه‌دیده. انشاءالله که نلغزد. همین هم خواهد بود. ایشان از سال شصت و چهار و شصت و پنج، باید معلم باشد. ایشان از آن وقت تا الان معلم هستند اما در کنار معلمی‌شان، در ارتباط با نوشتن کتاب‌های دفاع مقدس، بسیار قدم برمی‌دارد و در بحث آموزش کتاب‌ها و نوشته‌ها، نوع نگارش، نوع مصاحبه‌ها به بر و بچه‌های بسیجی که علاقمند هستند، قدم‌های مؤثری برداشته و اعتقاد دارد که خودش نباید تنها باشد. باید مخدومی‌ها بسازد.



رحیم مخدومی
همیشه رزمنده بوده
و هست و خواهد
بود. رحیم مخدومی
در جنگ رزمنده
بود، بعد از جنگ هم
رزمنده بود و الآن
هم رزمنده است.
رحیم مخدومی
در جنگ، اسلحه
دستش گرفت و در
خطوط مقدم جبهه
ایستاد و جنگید.
در کنار خیلی دیگر
از بچه‌هایی که
مثل خودش ارزشی
و عاشورایی فکر
می‌کردند. حضور
پیدا کردند. بعد از
جنگ، سلاح رحیم
مخدومی عوض شد.
خودش که عوض
نشد. خودش همان
روحیه را دارد.

طوری که حضرت آقا گفت. جوان‌ها باید در میدان باشند. خودشان باید رحیم مخدومی‌ها را شناسایی نکنند. نباید منتظر این باشند که امثال رحیم مخدومی‌ها را به این شکل تنها ببینند. به این شکل غریب ببینند. باید جلو بیایند و کمک بکنند. کمک اینها می‌تواند، آقای مخدومی را دلگرم بکند و رحیم مخدومی‌ها را. به نظرم می‌آید که جوان‌ها و به ویژه بچه بسیجی‌ها، همان طوری که در جریان فتنه حضور مردانه داشتند و عاشقانه پای نظام ایستادند و مبارزه کردند، آن ظاهر کار بود. باطن کار را باید بهتر دید. باید بیایند و کنار رحیم مخدومی بایستند و به این جریان کمک بکنند. من امیدوارم که این اتفاق بیفتد و از این پس شاهد این باشیم که جوان‌های انقلابی، هر چه بیشتر در صحنه باشند.

به اعتقاد من، دشمن که عقب‌نشینی نکرده است. دشمن دشمنی خودش را دارد. از خلقت بشر داشته تا قیام قیامت هم خواهد داشت. با تولد حضرت آدم، فتنه هم به دنیا آمده. شاید اصلاً قبلش هم بوده. شاید فتنه زودتر از خود بشر به دنیا آمده باشد. خلق شده باشد. در طول تاریخ شکلش عوض شده است. تا زیر سقف شورای سقیفه هم آمده. بعدش هم همین جور قوت پیدا کرده. امروز هم هست و دیگر هم قطع نخواهد شد. تا قیام قیامت، فتنه هست و تا فتنه هست، ما باید در جبهه حق بایستیم و مبارزه بکنیم.

❖ **به عنوان حرف آخر، اگر حرف نگفته یا توصیه‌ای دارید، بفرمایید.**
ما شنونده توصیه‌ها هستیم. هیچ وقت از خودمان توصیه‌ای ارائه نکردیم ولی حرف من اینجا است. من بعضی از کتاب‌هایی هم که نوشته‌ام. یک جمله در پایان آن کتاب نوشتم و به آن اعتقاد قلبی دارم. من در آن کتاب‌ها نوشتم، تا زمانی که قطره خونی از بقایای جنگ باقی است، جنگ ما پایان نیافته. اگر این طوری فکر بکنیم که هشت سال دفاع مقدس است. این هم خیانت است. هشت سال نبوده که. جنگ ما قبل از سال پنجاه و نه شروع شد. آمدند و گفتند، هشت سال. کجا هشت سال. پس جنگ پاوه کجا است؟ قبل از جنگ تحمیلی که صدام رسماً بیاید و شروع بکند، ما جنگ نداشتیم. جنگ هشت ساله کجا است؟ ولی حالا گیریم جنگ هشت ساله. مگر تمام شد؟ مگر همین دیروز و پریروز، شهدایی را نیاوردند و تشییع نکردند. مگر ما روی دوش مردم، سه هزار شهید تشییع نکردیم؟ مگر هزار شهید تشییع نکردیم؟ مگر همین الآن جانبازانی نداریم که به درجه رفیع شهادت نائل می‌شوند؟ کجا جنگ ما تمام شده است؟ مگر جنگ ما به پایان رسید و برگشتیم. ما فقط سر مرزهایمان برگشتیم ولی جنگ هنوز ادامه دارد. مگر دشمن دست از سر ما برداشت؟ پس تا جنگی پایان نیافته، چرا ما در لاک محافظه‌کاری رفتیم. خودمان را به جهالت زدیم و می‌گوییم، جنگی نیست. جنگ هست، از نوع به روزترش هم هست و از نوع خطرناک‌ترش، نسبت به آن جنگ مستقیم ما هست. مگر همین جنگ نرمی که ایجاد شده، فکر می‌کنید، عظمت و بزرگی‌اش کمتر از آن هشت سال دفاع مقدس است. ما باید پای کار بایستیم. جوان‌ها و مردم باید بایستند و هوشیارانه عمل بکنند و به موقع و بصیر و عاشورایی تصمیم بگیرند و عاشورایی هم مبارزه بکنند.

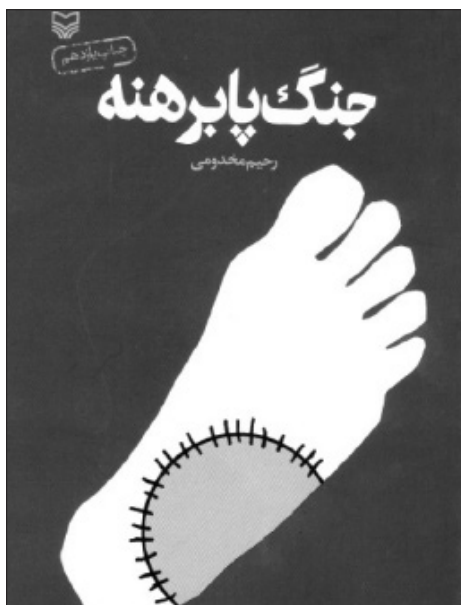
نه. ایشان آثارشان را بعد از جنگ تولید کردند. اولین قصه‌شان، قصه فردا پسر می‌گردد را بعد از جنگ تولید کردند. حالا این که آیا در طول جنگ هم به خاطره‌نویسی مشغول بودند یا نه، من زیاد اطلاع ندارم. یقیناً بودند. چون به هر حال بعد از جنگ، فکر می‌کنم سال شصت و هشت یا شصت و نه، کتابشان چاپ شد و بیرون آمد. به نام فردا پسر می‌گردد. یک قصه بسیار قشنگی هم بود. اما رحیم مخدومی همیشه رزمنده بوده و هست و خواهد بود. رحیم مخدومی در جنگ رزمنده بود، بعد از جنگ هم رزمنده بود و الآن هم رزمنده است. رحیم مخدومی در جنگ، اسلحه دستش گرفت و در خطوط مقدم جبهه ایستاد و جنگید. در کنار خیلی دیگر از بچه‌هایی که مثل خودش ارزشی و عاشورایی فکر می‌کردند. حضور پیدا کردند. بعد از جنگ، سلاح رحیم مخدومی عوض شد. خودش که عوض نشد. خودش همان روحیه را دارد. همان روحیه حماسی و رزمندگی در رحیم مخدومی هست. بعد از جنگ، خیلی‌ها سلاح را زمین گذاشتند و اسیر مسائل زندگی و روزمرگی و اقتصاد و این چیزها شدند. ایشان نشد. ایشان با همان روحیه رزمندگی که دفاع از کبان نظام را برای خودش یک تکلیف می‌داند، رزمندگی در جبهه اسلام را برای خودش یک تکلیف می‌داند، یک تکلیف عاشورایی برای خودش می‌داند، آمد و سلاحش را عوض کرد. سلاح رحیم مخدومی شد قلم و در حوزه دفاع مقدس و ادبیات پایداری، کتاب‌های بسیار وزینی تولید کرد. بعضی از کتاب‌ها هم مورد توجه حضرت آقا قرار گرفت. مثل جنگ پابره‌نه، مثل سفرنامه یار کجاست، مثل همین چت مقدس.

❖ **اگر بخواهید، با یک جمله یا یک کلمه، رحیم مخدومی را تعریف بکنید، چه می‌گویید؟ وقتی که می‌گوییم رحیم مخدومی، اولی جمله‌ای که به ذهن شما می‌آید، چه است؟**

ظرفیت رحیم مخدومی خیلی بالا است. مگر می‌شود، با یک جمله رحیم مخدومی را تعریف کرد؟ مگر می‌شود رحیم مخدومی را در یک کلمه گنجانند؟ ظرفیت رحیم مخدومی خیلی بالا است. ولایت‌مداریش، عشقش نسبت به نظام و حضرت آقا و امام، ذوب شدن این شخصیت در امام و حضرت آقا، پیروی او از ولایت، فرمانبرداری او از مقام عظمای ولایت، مرد مبارزه بودن، شجاع و نترس بودن. رحیم مخدومی، مسیر مستقیم بصیرت‌وار خودش را شناخته، مسیری که در کنار و دوشادوش ولایت فقیه است. نه جلوتر قدم برداشته و نه از ولایت فقیه عقب مانده است.

❖ **ما چه کنیم که مردم این رحیم مخدومی‌ها را بیشتر بشناسند؟ با اینها چطور مواجهه‌سازی بکنیم. توصیه‌تان چی است؟**

به نظرم می‌آید که جوان‌ها خوب دارند عمل می‌کنند. جوان‌ها مثل مسؤولین فکر نمی‌کنند. جوان‌های انقلابی مثل خیلی از مسؤولین، عذرخواهی می‌کنم. خیلی‌ها هم نه. برخی از مسؤولین. چون ما در همین مسؤولین هم انسان‌های ارزشی زیاد داریم که مثل رحیم مخدومی فکر می‌کنند ولی این جوان‌های انقلابی، به روزمرگی نیفتاده‌اند. توصیه من این است، بچه بسیجی‌ها باید توی میدان باشند. همان



بریده‌ای از کتاب «جنگ پابره‌نه» ما اینیم داداش!

✦ رحیم مخدومی

هو الذی انزل السکینه فی قلوب المومنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم
 ولله جنود السموات والارض وکان الله علیما حکیماً.
 اوست خدایی که آرامش را در دل‌های مومنان فرستاد تا ایمانی بر
 ایمانشان بیفزاید و (بدانید که) سپاه زمین و آسمان‌ها همه لشکر
 خداست و خدادانای حکیم است. (سوره فتح / ۴)

✦ و مارمیت

شب است. آقا سید و مصطفی رفته‌اند تکلیف مهمات و کمبود وسایل
 نقلیه گردان را معین کنند. ما و ایمان سوله‌ای سیمانی است در پشت
 خاکریز و چراغمان قرص با وفای ماه، که فانوسی در گوشه سنگ‌همراهی‌اش
 می‌کند. پنکه‌مان نسیم روح‌بخش خدایی است که تخته پاره‌ای آویزان از
 سقف، با تکان بچه‌ها تقویتش می‌کند و آهنگ پرطراوت زندگی‌مان، ضربه
 چوبک‌های ناهماهنگ خمپاره‌های ۶۰ و ۱۲۰ و توپ و کاتیوشای دشمن، بر
 طبل زمین. روزنامه‌ها را بین سنگرها توزیع کردم و نشسته‌ام تا دایره دمیک
 دشمن آرام بگیرد. تجهیزاتمان به آن اندازه نیست که با زبان خودشان
 ساکتشان کنیم. برای همین مقابل رگبار ریز و درشت نقل و نباتشان، یک
 گلوله ۶۰ را با «و مارمیت» آغشته می‌کنیم و در گلولی لوله می‌اندازیم.
 هر چند فقط یک «نت» است که به صدا درمی‌آید، ولی همین نت به
 تنهایی کاریک ارکستر را می‌سازد و کاسه‌کوزه سمفونیک‌شان را به هم
 می‌ریزد.

حسن زاده می‌گوید: «حرکت از تو، برکت در دلت که محفل خداست. قبل از
 طلوع آفتاب «چهار قل» را درهاون دلت بکوب و صبح ناشتایک قاشق
 هواخوری، بچش. سپس یک لیوان «و مارمیت» پشت بندش سربکش،
 «آب تراز شاخص» قلبت را میزان کن، نقل ۶۰ میلی متری را در گلولی لوله
 بینداز... تماشاکن عظمت خدا را. نقلت چلچله می‌شود و هر چلچله یک
 کرکس را به زمین می‌زند، این هم پاسخ نقل و نبات صدام.»

ناصر به گونی‌های سنگ‌رش تکیه داده، پا روی پایش انداخته، گاه‌گاهی
 دوشک را با اشاره‌ای می‌نوازد و گاه‌گاهی مشت‌های برنج دم‌پخت از درون
 نایلون برداشته در دهانش می‌گذارد. شام امروز برنج دم‌پخت است که در
 پشت خط، در نایلون‌هایی بسته‌بندی می‌کنند و به خط می‌آورند.
 می‌گوییم: «دانش ناصر! چه می‌بینی که می‌زنی؟ لااقل روبه رویت را نگاه
 کن!» می‌خندد و می‌گوید: «ما اینیم داداش. تعجب نکن که بلد نیستی. از

عجایب‌اته. اگه بلد بودین که به شومام می‌گفتن داش ناصر. ولی خب چون
 که شومایی می‌گم. صبح دوشک رو قفل کردم روی لونه‌هاشون حالا هم
 خوش خوشک می‌نوازییم.»
 می‌گوییم «ای والله!»
 ناصر پدرش را در کودکی از دست داده و مادرش او را با رخت‌شویی بزرگ
 کرده است.

قدم زنان به سنگ‌ریز می‌روم. عبدالرحیم با لهجه افغانی‌اش زمزمه
 می‌کند. دل غربت زده و تنه‌پیش را مانند همیشه به گذشته‌های دور و
 دردمندش برده و با تصورات دیرپایش صفا می‌کند. شب‌نمی‌آزاشک صورت
 جوان اما چروکیده‌اش را خیس کرده است، عبدالرحیم شیرینی است که فقط
 در تنهایی می‌گرید. در شب. بچه‌ها فقط خنده‌های او را دیده‌اند. می‌خواهم
 مزاحمش نشوم، ولی متوجه صدای پایم می‌شود و سلام می‌کند.

- سلام عبدالرحیم! تنهایی؟

- نیرو و کمه، تک نفری پست می‌دم.

- صورت خوب شد؟

- صورتم ناخوش نبود که خوب بشه.

عبدالرحیم از مبارزان افغانی است. ۱۲ سال پیش به ایران آمد. از اول
 جنگ در جبهه‌ها بوده و هنوز پدر و مادرش را ندیده است. دیروز صورتش
 ترکش خورد. بدون اینکه کسی را خبر کند، با تکه کاغذی زخم‌های صورتش
 را پوشاند و به نگهبانی‌اش ادامه داد.

حتم دارم صورت جوان عبدالرحیم را استثمار اربابان و ثروت‌اندوزان پیر
 کرده است. می‌گوید: «از بچگی کار کرده‌ام، از وقتی که یادم می‌آید بیل زده‌ام
 و عرق ریخته‌ام. پدرم هم کار کرده، مادرم هم کار کرده، خواهران و برادرانم
 نیز کار کرده‌اند. در دنیا کم زحمت نکشیده‌ایم، ولی نمی‌دانم چرا هیچ وقت
 سیر نشده‌ایم! چرا بیشتر آنهایی که کار نمی‌کنند، سیرند؟»

نمی‌دانم در جوابش چه بگویم. تنها این سخن ابو ذریه یادم می‌آید که
 فرمود: در شگفتی از کسی که آذوقه در خانه‌اش نمی‌یابد، اما با شمشیر
 برهنه بر مردم نمی‌شورد.

عبدالرحیم در ایران برای خیلی از ارباب‌ها کار کرده و از طرف خیلی‌ها هم
 تحقیر شده است. از خیلی‌ها تکه خورده و نهایت تصمیمش این بوده که از
 مرداب بیرون برزد و همیشه در خط بماند. عبدالرحیم شش ماه است که
 به مرخصی نرفته و تصمیم دارد برای هیچ وقت نرود. (برگرفته از نشریه مهر
 نو)

عبدالرحیم از
 مبارزان افغانی
 است. ۱۲ سال پیش
 به ایران آمد. از اول
 جنگ در جبهه‌ها
 بوده و هنوز پدر و
 مادرش را ندیده
 است. دیروز صورتش
 ترکش خورد. بدون
 اینکه کسی را خبر
 کند، با تکه کاغذی
 زخم‌های صورتش
 را پوشاند و به
 نگهبانی‌اش ادامه
 داد

مردم تحمل کردند. مسموم ها یکی پس از دیگری اسهال و استفراغ شدید گرفته، بدحال شدند. آن وقت فهمیدند کدخداپهلوان و مردم چه می گویند. فهمیدند تا بیش از این دیر نشده، باید به کمک مردم، سنگ سم را از جا بیرون بکشند.

